

نقش یعقوب لیث صفاری در حفظ و احیاء زبان فارسی

علیرضا پیری زنده‌دل

چونکه فرصت همچو ابر است و نمو

زنده‌دل فرصت غنیمت بر شمر

مقدمه

بحث محوری این پژوهش بر این باور است که آن زمانی که فرهنگ پرمدهای عرب همچون تمدن غرب ادعای کذایی می‌کرد و قبایلش این خطه و کلاً ایران را در زیر سیطره خویش داشت و نهضت «مطوعه» خود را، که در واقع نوعی برتری نژادی بود، مطرح می‌کرد.^۱ در گوشه‌ای از ایران بزرگ‌مردی به نام یعقوب لیث صفاری قد علم کرد و دست رد بر سینه تهاجم فرهنگی آن قوم زد و درصدد تقویت فرهنگ خودی برآمد. «او اعتقاد داشت که نابودی زبان فارسی نشانه ضعف ملی و نوعی دهن‌کجی به فرهنگ ایران است و باید از آن دوری جست و خودیها باید با یکدیگر با زبان خودی حرف بزنند.^۲ این یکی از ژرف‌نگریهای مهم و دقیقی است که فقط و فقط عبارزاده‌ای چون یعقوب لیث صفاری بدان پی برده بود و بس و دیگران از چنین طرز تفکری بی‌بهره بودند یا حداقل جرئت گفتن آن را نداشتند.

«اعتراض یعقوب، در مقابل شاعر همشهری‌اش، که با او به زبان بیگانه شعر می‌سرود، به غیرت ملی ایرانیان جان تازه‌ای بخشید. چنان‌که امروز نیز کسانی که سیر ادب ایران را دنبال



می‌کنند، رواج و کساد زبان فارسی را در ایران یا در هر بخشی از امور تحقیق و پژوهش می‌کنند، دلیل قوت و یا ضعف غیرت ملی در آن دوران و در آن سرزمین می‌پندارند و توجه پادشاه یا امیری را به زبان تازی دال بی‌علاقگی او به ایران می‌شمارند و یا برعکس».

«در دوران صفاریان، ایران به حد اعلای بلوغ فکری خودش رسیده بود و علاوه بر آن نوعی ایجاد تفاهم و وحدت فرهنگی در بین دولت و ملت احساس می‌شد و هم دولت و ملت، اسلام را از ته دل و جان پذیرا بودند و آن را جدا از ملیت عرب دانسته و رابطه و پیوند زبان تازی را جدا از تهاجم فرهنگی انگاشته و زبان عربی را به‌عنوان زبان علم و زبان دین و زبان فهم معارف دینی، قلباً و عمیقاً قبول داشتند».^۳ بی‌شک یعقوب لیث صفاری، نیز که آغازگر جرقه و مشعل فروزان ادب فارسی بود، چنین اندیشه‌ای را در سر می‌پروراند. بنابراین او به قصد ایجاد استقلال سیاسی و فرهنگی ایران و خصوصاً سیستان مبادرت ورزید و شروع به فعالیت کرد. به‌رحال، این احساسی بود که هم لیشیان و هم سامانیان آن را عمیقاً درک کرده بودند. اما لیشیان استقلال «تامه» را در سر می‌پروراندند ولی سامانیان به خلافت بغداد گردن می‌نهادند. صفاریان، به‌ویژه یعقوب، دشمن سرسخت بنی‌عباس بودند. و این دشمنی توأم با آگاهی از اوضاع و احوال و شرایطی که در ایران آن روزگار می‌گذشت، بود.

به نقل از یعقوب لیث آورده‌اند که «عباسیان حکومتشان را بر غدر و مکر بنا کرده‌اند، بنگرید که با ابوسلمه و ابومسلم و برامکه و فضل سهل، با آن‌همه خدمت که به ایشان کرده بودند، چه کردند».^۴

یعقوب دشمن زبان عربی نبود

اکنون جای آن است که به دو نکته اساسی اشاره شود: یکی آنکه یعقوب مردی ایران‌دوست و استقلال‌طلب بود و اندیشه‌اش رهایی از تسلط دولت بنی‌عباس و خلافت ایشان بود. البته این مطلب بدان معنی نیست که اندیشه‌اش به شعر و ادب عرب، همانند بیزاریش از حکومت عباسیان، بوده باشد. یعقوب فردی کاملاً سیاستمدار و تیزبین بوده و هیچ‌گاه معتقد نبود که حوزه‌های درسی زبان و ادبیات عرب تعطیل شود و یا اطفال نباید نام عربی داشته باشند و یا



خطبه‌های نماز جمعه تماماً به زبان فارسی باشد. بلکه چون او مردی عیارپیشه و آهنگر بود و از ادب و فرهنگ عربی بهره‌ای نداشت، به شعر عربی بی‌اعتنا و به زبان مادری‌اش (زبان فارسی) علاقه‌مند بود، به همین سبب کاملاً عقیده داشت که زبان فارسی و محلی، که دانستن آن در مکالمات و صحبتها و گفتگوهای روزمره در بین افراد ارتباط برقرار می‌کند و دانستن آن نیازی به معلم و مکتب رفتن ندارد، باید در وهله اول به آن توجه کرد. به‌هرحال، یعقوب به زبان ملی و فرهنگی خویش، که زبان مادری‌اش بود و به آن انس گرفته و تکلم کرده و لالاییهای دوران طفولیتش را با آن شنیده بود، مباحثات می‌کرد. و این علاقه البته، به لحاظ روان‌شناسی قابل پذیرش است که هر قومی و ملتی براساس زبان و فرهنگ خود با یکدیگر ارتباط برقرار کنند. به همین دلیل یعقوب نمی‌توانست بپذیرد که مردمانش به زبان قومی دیگر با هم سخن می‌گویند.

تشویق یعقوب به تبادل فرهنگی

با اقتدار حکومت در خاندان یعقوب، توجه به زبان و ادب عربی افزون شد، تا جایی که همانند دیگر شهروندان ایرانی ادب و زبان عربی را به خوبی فراگرفتند.^۵

تا جایی که بدان دل بسته شدند و ضمن حفظ استقلال زبان و ملت خویش، به ترویج زبان عربی نیز پرداختند و به اقتضای زمان سخنوران تازی‌گوی را به دربار خود راه دادند و گرامی داشتند. از جمله این سخنوران ابواسحاق ابراهیم بن ممشاد اصفهانی المتوکل‌ی از روستای جی در اصفهان بود که نخست دبیر و ندیم خلیفه عباسی المتوکل علی الله بود، که از این روی به المتوکل مشهور شد. او پس از متوکل، از فرزندان وی (معتمد و موفق) بُرید و به یعقوب پیوست^۶ و کار او بالا گرفت، چندان که یعقوب ملکهای را تیول او کرد و ظاهراً تا پایان عمر در خدمت او زیست. متوکل‌ی را بزرگ‌ترین سخنوران عهد خود در عراق دانسته‌اند. وی در زبان تازی هم دبیر بود و هم شاعر. المتوکل‌ی، در همین منصب با یعقوب دیدار می‌کند و درمی‌یابد که یعقوب اندیشه استقلال در سر می‌پروراند. اعظم سیستانی در اثر گرانقدرش در این باره چنین آورده است: «از شعر المتوکل‌ی، که از جانب یعقوب برای خلیفه معتمد فرستاده شد برمی‌آید که او درصدد بوده تا در سایه درفش کاویان بر همه امم سیادت جوید و بر سریر ملوک عجم برآید و

خاندان عباسی را براندازد، زیرا در این شعر گفته شده که کرسی نشینان دستگاه خلافت بهتر است که دست از سر مردم ایران و خراسان بردارند و به دشتهای سوزان عربستان و خوردن سوسمار برگردند، در غیر آن منتظر ضرب شصت او باشند.^۷ در تاریخ سیستان چنین آمده است: «هنگام فتوحات یعقوب لیث صفار در خراسان و گشودن هرات و ... و گرفتن منشور سیستان و کابل و کرمان و فارس از محمد بن طاهر فرمانروای کل مشرق ایران و تار و مار کردن خوارج، محمد و صیف سیستانی بیت ذیل را نزد یعقوب خواند:

قد کرم الله اهل المصیر و البلد بملک یعقوب ذی الافضال و العدد

چون این شعر بر خواند او عالم نبود، در نیافت ... یعقوب گفت: چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمد بن وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت. اولین شعر محمد بن وصیف که در مدح یعقوب و فتوحات وی در هرات و کرمان و فارس و کشتن رتبیل و عمار خارجی سروده شد که در تاریخ سیستان آمده است و با مطلع زیر شروع می‌شود.

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام^۸
و محمد بن مخلد شاعر دیگر نیز در تأیید همین قضیه، به پارسی گفت:

جز تو نژاد حوا و آدم نکشت شیر نهاده به دل و بر منشت
معجزه پیغمبر مکی تویی به کنش و به منش و به گوشت
فخر کند عمار روزی بزرگ گوید آنم من که یعقوب کشت

توجه به این نکته جالب است که در اشعار عقاید زرتشتی، یعنی: پندار نیک گفتار نیک به‌طور وضوح، آمده است. متهی به پیغمبر مکی نسبت داده شده است. این مسئله تأثیر عقاید زرتشتی را تا این ایام در زوایای سیستان و افواه مردم به خوبی نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که تا آن زمان هنوز قوانین و اصول زرتشتی بر افکار مردم مسلط بوده است. همین عوامل را می‌توان سرچشمهٔ تعصب خاص یعقوب برای مخالفت با خلیفه و حفظ سنن ملی شمرد.^۹

البته در رد نتیجه‌گیری منبع فوق و نقد آن باید گفت گفتار نیک، رفتار نیک ... هیچ‌گونه تناقضی با ملاکهای اسلامی چون تقوی ندارد و هنوز هم به‌عنوان یک ارزش مقبول وجود دارد و کاربرد الفاظ دینی منافاتی بر اعتقادات دینی آنها نداشته است.

علت تمایل نداشتن نيمروز (سیستان) و شرق به زبان تازی

به گواهی تاریخ، قدیمی‌ترین اشعار فارسی در خراسان و سیستان از طرف حنظله بادغیسی، محمدبن وصیف سگری و بسام کرد خارجی و غیره سروده شد که زبان فصیح دری بود. سرود کرکوی، بنا بر روایت تاریخ سیستان (که خواه آن را ساخته پیش از اسلام و یا بعد از اسلام بدانیم) به زبان دری است نه به زبان پهلوی.^{۱۰}

«زبان دری (پارسی نو) از زبانهای فارسی میانه است که در زمان فرمانروایی ساسانیان ریشه زبان ادبی به‌شمار می‌رفت و به‌عنوان زبان رسمی، مکاتبه‌ای و دینی از آن بهره‌برداری می‌شد».^{۱۱} این زبان برخلاف لهجه «جبال مادی» و زبان جنوب باختری فارس - در سایه ایستادگی سرسختانه در برابر نفوذ عناصر زبان عربی - توانست هستی خود را پابرجا نگه دارد. زبان ادبی پارسی نورفته‌رفته با جذب عناصری از لهجه‌های گوناگون غنی شد و از نخستین دوران پیدایش، پیوسته خود را از بند زبان پارسی میانه رها نید.^{۱۲}

باید اضافه کرد که مناطق خاوری، چون خراسان و سیستان، «به‌دلیل دور بودن از مرکز خلافت، از آغاز سده هشتم - یعنی هنگامی که ابوحنیفه سغدی، ابوالعباس مروزی، حنظله بادغیسی - محمد ابن وصیف سگری و دیگران در آن دیار پدید آمده‌اند. از امتیازهای ویژه‌ای برخوردار بود، و این مسئله دارای اهمیت فراوان است. در آن هنگام، کانونهای زبان عربی در بخارا و نیشابور نتوانستند از روند گسترش زبان فارسی - که امیران و شخصیت‌های بلندپایه ایرانی از آن پشتیبانی می‌کردند - جلوگیری کنند. چه این روند با مقاصد «گریز از مرکز» این امیران هماهنگی داشت و با سقوط تدریجی بغداد، تقویت می‌شد».^{۱۳}

مرحوم دکتر علی در اثر گرانقدرش، (بازگشت به خویش)، مطالبی دارد که مؤید همین مطالب است. او می‌گوید «به‌نظر می‌رسد که زبان پهلوی و حکام آن نواحی (باختر) چون با

اعراب و تهاجم فرهنگی تازیان نزدیک بودند. زودتر از منطقه شرق [خراسان و سیستان] تحت تأثیر بیگانگی فرهنگی قرار گرفته‌اند اما علت اینکه اندیشه زبان دری در مقابل این تهاجم ایستاد و مقاومت کرد. شاید به این علت باشد [که البته هست] که این مناطق چون از نفوذ تسلط اعراب دور بوده، (که نتیجه‌اش ورود کمتر لغات عربی است به آن دیار ...). دیگر، عدم رغبت رجال و حکام و امرا به آن زبان عربی یا عدم آشنایی یا کمتر آشنا بودن به زبان تازی بوده است و این قول صحیح‌تر است. از این جهت شاعران فارسی‌گوی، مثل محمد بن وصیف به توصیه یعقوب لیث، موقعیت را مغتنم شمرده، به سرودن شعر فارسی و مدح امیران پرداخته‌اند.

اهمیت سرودن شعر در عصر یعقوب

شعر در آن زمان، نقش دستگاه‌های رسانه‌ای و تبلیغاتی را داشت. بهترین وسیله تبلیغات بود، وقتی شاعری، شاهی را مدح می‌گفت، آن شعر دهان به دهان و سینه به سینه می‌گذشت، جوانان و کودکان می‌خواندند و حفظ می‌کردند و پیران آنها را تشویق می‌کردند و بدین ترتیب شعر فارسی، که جرعه‌اش از سیستان و در زمان یعقوب آغاز شد، به بلاد و اطراف فرستاده شد و خراسانیان این جرعه را جهت دادند و قوت بخشیدند. شعری که آغازگر این جرعه در سیستان بودند، عبارت‌اند از: وصیف سیستانی، فیروز مشرقی و ابوسلیک گرگانی در تداوم این قیام، که مصادف با دوره سامانی بود، ابوشکور بلخی، رودکی سمرقندی (پدر شعر فارسی)، کسائی مروزی و دقیقی طوسی و حکیم ابوالقاسم فردوسی، در طی سی سال تلاش آن را اعتلا بخشیدند. این تلاش در سایه هم‌زیستی زبان بین‌المللی آن روزگار که زبان عربی بود صورت می‌گرفت و نباید تأثیر متقابل نویسندگان ایرانی را در زبان عرب و اشاعه فرهنگ عربی، ندیده انگاشت و در ضمن زبان مادری‌شان را محفوظ داشتند. ایرانیان، علاوه بر احساس تعهد که نسبت به زبان دین داشتند، به این توهین که به آنها موالی گفته می‌شد نیز پاسخ علمی دادند. در این هنگام ایرانیان از زبان عربی برای تبلیغ سنتهای فرهنگی خود، همچون یک وسیله ممتاز و با مهارت تمام بهره می‌بردند.

ایرانیان از زبان عربی، به‌عنوان زبان رسمی و خدماتی کشور، بهره‌برداری می‌کردند. شگفت‌انگیز است که ایرانیان به‌سرعت و به‌گونه‌ای استادانه زبان و ادبیات دشوار عرب را فراگرفتند. بسیاری از آثار ادبی برجسته زبان عرب در سده نخستین (دوران طلایی فرمانروایی عباسیان) به کوشش ایرانیان آفریده شد. بدین‌گونه ادبیات عرب در راه ایجاد پیوستگی‌های بین‌المللی گام نهاد و سرشت نژادی و محدود نخستین را پشت سر گذاشت.

عقیده مشترک شعویان و یعقوب

براساس پژوهش‌های انجام شده، هواخواهان شعویان به زبان عربی چیز می‌نوشتند. آنان آگاهانه بزرگ‌ترین پیکار خود را با تازیان از راه زبان و پدید آوردن مسلکی به‌نام شعوبی، آغاز کردند. شعویان در برابر خودپسندی بی‌مایه تازیان، و غرور و بدرفتاری و برتری‌فروشی و بیدادگری آنان آیه قرآن: «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم» را شعار خود قرار دادند. در آیین اسلام همه ملت‌ها در جامعه اسلامی، برابر و یکسانند. ایرانیان با تکیه بر این آیه کار عظیم فرهنگی خود را بنا نهادند. شعویان به‌سبب اعتقادشان به برابری ملت‌ها در آیین اسلام، به اهل «تسویه» نیز معروف شدند. ایرانیان با همه تلاش فرهنگی، از نهضت شعوبیه خویش نتیجه کاملی نگرفتند و اعراب همچنان فخر و مباهات نژادی را برتر می‌دانستند و به آن اعتقاد داشتند. به‌همین سبب، آنان نیز در گفتارهای خود از برتری نژاد ایرانی بر تازیان سخن به میان می‌آوردند و از گذشته تاریک تازیان و زبونی آنان در برابر پادشاهان ایران یاد می‌کردند و چون بسیاری از ایرانیان در این زمان در دانش‌های دینی و حدیث و تاریخ اسلامی دست یافته بودند برای اثبات مدعای خود داستان‌هایی از تاریخ و روایتهایی «درست یا نادرست» از پیغمبر اسلام (ص) می‌آوردند و چنانچه تسلط ایشان بر سخن تازی به ایشان مجال می‌داد، به تیغ سخن بر تازیان می‌تاختند.^{۱۴}

به عقیده گروهی از محققان، نهضت شعوبیه از قرن دوم هجری آغاز شد و در قرن سوم و چهارم هجری با روی کار آمدن دولتهای مستقل و نیمه‌مستقل مناطق شرقی نظیر سیستان و خراسان به اوج خودش رسید. چنانچه قبلاً آورده شد، یعقوب لیث صفاری، که اندیشه استقلال

تامه ایران را در سر داشت. به فرستاده خلیفه، المتوکلی که بعدها خودش نیز از خلیفه روگردان شد و در خدمت یعقوب درآمد، چنین بیانی خطاب به دستگاه به عنوان تهدید فرستاد: «درفش کاویان با من است که با آن امید سروری دارم، لذا به بنی عباس بگو پیش از آنکه پشیمان شوید به خلع خود اقدام کنید؛ زیرا زور نیزه و شمشیر ما بود که شما را به دولت رسانید. پدران ما شما را صاحب قدرت و سلطنت کردند. اما شما پاس خدمت آنها را نگاه نداشتید و شکر نعمت به جای نیاوردید. از این رو، به سرزمین اصلی خود، حجاز، بازگردید و به خوردن سوسمار و چرانیدن گوسفند پردازید که به زودی به زور تیغ بر تخت پادشاهان خواهیم نشست».^{۱۵}

گفتار یعقوب ناشی از آگاهی اوضاع زمان بود و همان طوری که گفته شد مکرر می گفت: «دولت را، عباسیان بر غدر مکر بنا کرده اند. نبینی که به ابوسلمه و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکویی که ایشان را اندر آن دولت بود چه کردند؟- کسی مبادا که برایشان اعتماد کند».

اختلاف نظر یعقوب با طاهریان

لازم است بدانیم که در زمان دشمنی یعقوب و دولت عباسیان قدرت و فرمانروایی طبرستان، خراسان و سیستان در دست طاهریان بود، این خاندان ایرانی، برخلاف سرسلسله با شهامت و میهن پرست، خود طاهر ذوالیمینین، برای مال و جاه به خدمت خلفا درآمده بودند. با این حال با تفاخر به نژاد ایرانی خویش می کوشیدند تا خراسانیان را به خود علاقه مند کنند. داعیه استقلال داشتند اما استقلالی که آنها می خواستند استقلال حکومت خانوادگی بود. می خواستند حکومت خراسان در خاندان آنها موروثی باشد و برای این کار از هیچ گونه اقدامی مضایقه نمی کردند. هم به نژاد ایرانی خویش مباهات می کردند و هم به تمدن و فرهنگ ایرانی بی اعتنا بودند. هم خود را ایرانی می دانستند و هم با نهضت های ایرانی، در صورتی که قدرت و استقلال آنان را تهدید می کرد، مخالفت می ورزیدند.^{۱۶}

به هر حال، مخالفتهای دیرینه یعقوب با دولت عباسیان باعث شد تا یعقوب به نیشابور، که پایتخت طاهریان نیز محسوب می شد، حمله برد و آن را به تسخیر خودش درآورد و در برابر چشم مردمان نیشابور، که گفته بودند: یعقوب عهد امیرالمؤمنینی ندارد و خارجی است، در



نیشابور تیغی بی‌نیام در هوا بجنبناید و گفت: «این عهد من است» و بر زبان فرستادهٔ خلیفه از جندی شاپور او را پیغام فرستاد که ملک به شمشیر و دلیری گرفته است و خلیفه از دست وی اگر به مرگ او نرهد، سروکارش با شمشیر خواهد بود و هم، او بود که به روایت تاریخ سیستان، چون او را به شعرتازی می‌ستودند، گفت: چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟» و محمد و صیف از آن پس شعر پارسی گفتن گرفت. درحقیقت امیر سیستانی با این گفته، سنگی در شیشهٔ خانهٔ تازی مآبان و شیفتگان ادب عرب انداخت و روزنی بر روی زندانیان آزادیخواه گشود. فرمان او مهر از لبهای خاموش برگرفت و نفسهای در سینه حسرت مانده را مجال برآمدن داد. زبان و ادب فارسی که تا آن روز حامی نداشت و آزاد مردان، ڈرّ دری را در پای بیگانگان ریختن نمی‌خواستند. امیر رویگرزاده، که پایهٔ نخستین حکومت واقعی از خاندان ایرانی را بنیاد نهاده بود، انگیزهٔ شعرسرایی به زبان فارسی نیز گردید.^{۱۷} بدین ترتیب او اصلاحات بنیادی و همه‌جانبهٔ وسیع و دامنه‌داری را آغاز کرد.

اندیشهٔ استقلال ایران برایش اعتماد نیکو بود

یعقوب نظام ارزشی جامعهٔ خویش را، که مبتنی بر تفکر و استدلال بود، به سمت و سوی حیات معقول، که با آفرینش و خلق راه‌های متناسب و عبرت‌پذیر است، درآمیخت و با تلاش خود در حسرت زمان زندگی نکرد. او از تقلید کورکورانه پرهیز داشت و برای آزاد شدن از بردگی دنیایش را تغییر داد و اوضاع موجود را به‌نحو احسن دگرگون کرد و بر خوبیهای فرهنگ خودی افزود و سرانجام زبان فارسی را از ورطهٔ نابودی نجات داد.

پی‌نوشت‌ها

۱. شریعتی، علی، بازگشت به خویش، ص ۱۱۰.
۲. شریعتی، علی، همان، ص ۱۱۱.
۳. حقیقت، عبدالرفیع، نهضت فکری ایرانیان از کهن‌ترین زمان تاریخ تا پایان قرن سوم هجری، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران.
۴. تاریخ سیستان، به تصحیح ملک الشعراء بهار، انتشارات خاور، چاپ دوم.
۵. منبع شمارهٔ ۱، ص ۱۱۲.



۶. تویسرکانی، قاسم، *تاریخی از زبان تازی در میان ایرانیان پس از اسلام*، ص ۱۳۶.
۷. اعظم سیستانی، محمد، *سیمای رستم در شاهنامه*، انتشارات دانشگاه کابل، ج ۲.
۸. منبع شماره ۴.
۹. منبع شماره ۳، ص ۴۴۳ به بعد.
۱۰. همان منبع، ص ۴۲.
۱۱. ریپکا و دیگران، *تاریخ ادبیات ایران*، ترجمه کیخسرو کشاورزی، تهران، انتشارات گوتنبرگ و جاودان خرد، ۱۳۷۰، ص ۱۵۴.
۱۲. همان.
۱۳. همان، ص ۱۸۸.
۱۴. منبع شماره ۷، ص ۱۰۸.
۱۵. حموی، یاقوت، *ابو عبدالله یعقوب بن عبدالله الحموی، معجم الادب*.
۱۶. حقیقت، عبدالرفیع، *جنبشهای مذهبی در ایران*، ج ۲، ص ۵۹۵-۵۹۴.
۱۷. ریاحی، محمدامین، *فردوسی - زندگی - اندیشه و شعرا*، انتشارات طرح نو، ص ۱۷۱-۱۷۰.